

سرگذشت دانشمندان و مراکز دانش در حمله مغول^۱

دکتر نورالله کسایی

عضو هیئت علمی دانشگاه تهران

در این نوشته بر آنیم که تنها از سرگذشت دانشمندان و نهادهای دانش و آموزش در ماجرای حمله مغول آن هم از دیدها و نوشته‌های کسانی سخن بگوییم که در این روزگار وا اسفا زیسته، از متن حوادث نیم جانی به در برده‌اند. با این همه کوتاه سخنی از اوضاع سیاسی و زندگی اجتماعی مردم و سرزمینهایی که قربانی این مصیبت جانکاه شده‌اند، ضروری می‌نماید و نیز یادآور می‌شویم که ایران در گذرگاه حیات بر مخاطره سیاسی خود هیچ گاه در رویارویی با سپاهی سازمان‌یافته و بزرگ و جنگی فراگیر شکست نخورده و خود را نجات داده است، بلکه رواج تدریجی جهل و بی‌خردی، زمینه‌ساز بی‌خبرها و به دور ماندن از واقعیات و نیز شکاف بین دولت و ملت، فرسودگی درونی دستگاه حاکمه و گسستن پیوندهای اعتقادی مردم با حکمرانان و سرخوردگی آنان از حکمرانان شده و این خود نفوذ و هجوم نیروهایی را در پی داشته که نه چندان چشمگیر بوده‌اند و نه چندان خطرناک، اما ناباورانه و آهسته به درون راه یافته و کار ملک و ملت را ساخته‌اند. این مقاله همچنین پاسخی است به آنها که تنها گفتند: «تاتار آمدند و کشتند و سوختند و بردند و رفتند»، اما نگفتند چرا؟ بیان برخی از آشفتگیهای سیاسی - اجتماعی سرزمینهای شرقی آسیا و نفاق حکمرانان و نیرنگ خلیفگان و نیز بخشهایی که از سوانح حمله مغول مصون مانده و پناهگاه دانش و دانشمندان آسیب دیده از این مصیبت دردناک شده و رجال با دانش و درایت ایرانی که در این مرحله خطیر با نفوذ معنوی و سیاسی در دستگاه حکمرانان تاتار منشأ خدمات علمی و اجتماعی شدند از دیگر گزارشها در این مقاله است.

ساجد شده خندق پارگین
سگ مرده افتاده در موضعی
چو اوتاد در مسجد افتاده سقف
امامان چو قنبدیل آویخته
نه بر طفل رحمت نه از پیر شرم

منابر شده هیزم شوربا
که بد جای پیشانی اولیا
چو ابدال گشته ستونها دوتا
چو سجاده افکنده محرابها
نه آزرم خلق و نه ترس خدا

کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی

واژگان کلیدی: نهادهای دانش و آموزش، فرقه‌گرایی، پیوندهای اعتقادی، تاریخ سیاسی - اجتماعی

کشور ایران از فروپاشی ساسانیان تا این زمان چندین بار مغلوب مهاجمان بیرونی و درونی شده که شیرازه زندگی‌اش را دریده و سر رشته کار را از دست زمامداران آن خارج ساخته‌اند. این کشور روزگاری را به آشفتگی گذرانیده تا باز نابسامانیها اندک سامانی یافته است. "مهلتی بایست تا خون شیر شد."

ایرانیان، سلطه اعراب را از آن رو پذیرا شدند که پیام‌آوران آیین آسمانی اسلام و منادیان برادری، برابری و دادگری بودند و چنین بود که اسلام را نیک نگاه داشتند و در اعتلا و باروری علمی‌اش به جان کوشیدند، اما به حکمرانی تازیان خودکامه و نژادگرایان عرب تن در ندادند.

ورود ترکان نیز به صحنه سیاسی ایران که از پایان روزگار سامانیان آغاز شد، آهنگی آهسته و پیشرفتی محدود داشت آن هم از سوی غزنویان هوادار فرهنگ فارسی، همچنین ترکسازی سلجوقیان از آن روز فراگیر و دیرپا شد که از یکسو آنها نگاهبانان خلافت و حامیان پیروان مذاهب اهل سنت یعنی مذهب مورد اعتقاد اکثر جامعه ایرانی بودند و از دیگر سو پیشبرد امور و اداره سرزمین‌های گسترده‌ای که سلجوقیان بر آن دست یافته بودند در دست دبیران و وزیران ایرانی بود که از دیرباز

ایرانیان، سلطه اعراب را از آن رو

پذیرا شدند که پیام‌آوران آیین آسمانی اسلام و منادیان برادری، برابری و دادگری بودند و چنین بود که اسلام را نیک نگاه داشتند و در اعتلا و باروری علمی‌اش به جان کوشیدند، اما به حکمرانی تازیان خودکامه و نژادگرایان عرب تن در ندادند

با آیین کشورداری آشنایی داشتند و کارگزاران کشور در واقع نخبگانی از طبقه دهقانان و دبیران این آب و خاک بودند که شاهان ترک نژاد استقرار دولت و انتظام امور ملت را در پرتو دانش و درایت آنان می‌دانستند.

ایلغار وحشبار تاتار که از آغاز سده هفتم هجری و سیزدهم میلادی رعدآسا بر سر این مرز و بوم فرود آمد، کمتر از ده سال از خاوران تا باختران ایران زمین را درنوردید و ویرانی و کشتار و ناهنجاری‌های بسیار بر جای نهاد و سرانجام در سال ۶۵۶ هجری قمری گریبان دارالخلافه عباسیان را گرفت و بساط دیرپا اما فرسوده خلافت را درهم پیچید. گذشته از نابسامانی‌های اجتماعی در جای جای ماوراءالنهر، ایران و عراق و خطاهای فاحش سیاسی - نظامی محمد خوارزمشاه (۵۹۶-۶۱۷هـ)، نتیجه نیرنگی بود که چند دهه‌ای پیش ناصر خلیفه عباسی با فراخواندن چنگیزیان برای برانداختن خوارزمشاهیان به کار برد و با این خیانت خلافت دیرین خاندان خویش را نیز بر باد داد! این اثر، ۱۳۸۶ هـ، ج ۱۲، ۴۴۰].

غلبه مغول بر ایران را نیز به گونه‌ای دیگر باید نگرست، درست است که این قوم نه مؤمنان بلکه کافرانی درنده خو، کینه جو و خونریز بودند، اما بر سرزمینها و جامعه‌ای حمله‌ور شدند که در موارد بسیار به رغم رفاه نسبی، غرق در افتراق و تشنه آرا و افکار و تضادهای فرقه‌ای و اختلافات عقیدتی و فساد و تباهی و فسق و فجور بود. بیداست که از رعیت خرافه‌گرا و خفته در بی‌خبری و راعیان خائن و شهوتران، نه امیدی به وحدت ملت می‌توان داشت و نه نشانی از غیرت دولت می‌توان جست و چنین بود که گروهی نشان خشم خدای را، دست برآمده‌اش از آستین چنگیز می‌پنداشتند. به گفته ابن‌العبری، چنگیز پس از غلبه بر بخارا به سال ۶۱۷ هجری به درون شهر رفت و در مقابل جامع ایستاد و گفت: اینجا دربار سلطان است؟ گفتند: خانه یزدان است، پیاده به درون رفت و بر بالای منبر شد و امامان و مشایخ و علما و سادات را که تضرع‌کنان درخواست پیشگیری از ویرانی و کشتار را داشتند، گفت: خدای که مالک و ضابط همه چیز است مرا فرستاد که زمین را از فساد و

سرکشی شاهان ستمکار و فاسق پاک کسم و کاری را که
امیر اترار به فرمان خوارزمشاه با بازرگانان مغول کرده بود
بر زبان راند، آنگاه دستور داد تا توانگران را از بینوایان
جدا کنند و در زیرزمین دفیئه‌ها را بکاوند که بر روی
زمین هیچ نمانده بود، آنگاه شهر را به آتش کشیدند. [ابن
عبری، بی تا، ۲۳۳-۲۳۴]. بنابراین آنان که گفتند: تاتار
آمدند و کشتند و سوختند و بردند و رفتند، از خود
نیرسینند که چرا و چه بود که چنین شد و اینها معلول
کدام عطشها بود. اینجاست که رسالت مورخان و
وقایع‌نگاران سطحی‌نگر در ادای امانت تاریخ و گزارش
تحلیل‌گونه رویدادها رنگ باخته و بسیاری از گفتنی‌ها
همچنان تا گفته مانده است.

گرچه در این فاجعه دردناک که ابعاد ویرانی و
کشتار و آوارگی و پربشانی آن، از اندازه بیرون بوده
است و ایران و ایرانی آن دید که جامعه بشری تا این
زمان مثلش را نه دیده و نه شنیده است، اما اغراقها در
نقل رویدادها نیز گاه ناباورانه می‌نماید، چنان که گویی
تعمیر "حمما اکثما" از شعر به تاریخ راه یافته است.

در این رنجنامه بر آنیم که از این مصیبت فراگیر و
بی‌مانند تنها در طرقة سرگذشت دانشیان و نهادهای دانش و
آموزش آن هم با استفاده از نوشته‌ها و گزارشهای کسانی
سخن گوئیم که در آن روزگار مصیبت بار زیسته و از
متن حوادث نیم جانی به در برده‌اند. با این همه کوتاه
سخنی از اوضاع سیاسی و زندگی اجتماعی سرزمینهایی
که مردم و آبادانش قربانی این فاجعه دلخراش شده‌اند،
ضروری می‌نماید. نیز یادآور می‌شویم که ایران در
گذرگاه حیات پرنشیب و فرازش هیچ‌گاه در رویارویی با
سپاهی سازمان‌یافته و بزرگ و جنگی از پیش تعیین‌شده و
فراگیر، شکست نخورده و خود را نباخته است بلکه رواج
تدریجی جهل و بی‌خبری و بی‌خردیها زمینه‌ساز به دور
ماندن مردم از واقعیات و شکاف بین دولت و ملت،
فرسودگی دستگاه حاکمه، ست شدن مبانی اعتقادی،
گسستن پیوندهای مردم با حکمرانان و سرخوردگی آنان
از حکمرانان و در نتیجه نفوذ و ورود نیروهایی شده است
که نخست نه چندان چشمگیر بودند و نه نگران‌کننده،

اما ناباورانه و آهسته آهسته به درون راه یافته، با برخی از
سازشکاران درونی همدست شده، کار ملک و ملت را
ساخته‌اند.

در ایران پیش از اسلام، جنگ‌ها بیشتر بیرونی بوده
است تا درونی (آن هم با دو نیروی بزرگ رومیان در
غرب و تورانیان در شرق). ظهور اصلاحگرانی دینی
چون مانی و مزدک نیز ناشی از بروز اختلافات درونی
دین‌مداران زردشتی با شاهان ساسانی و گاه
افزون‌طلبیهای یکی از این دو قدرت بر دیگری بوده
است. بروز هرج و مرجهای درونی در ساختار امپراتوری
ساسانی در خروج بهرام جویسته به روزگار هرمز پسر
انوشیروان نیز به نوعی با ناسازگاری موبدان زردشتی
پیروند داشته است، چرا که انوشیروان که در آغاز
پادشاهی، بلوای مزدکیان را برانداخت، بر آن بود که با
نظارت بر قدرت روزافزون روحانیت، عدالتی را که در
دستگاه فرمانروایی خود عنوان کرده بود در عمل نشان
دهد. پذیرفتن فلاسفه رانده و تبعید شده از دیار روم و
سامان دادن آنان در مرکز علمی - درمانی کندی‌شاپور در
کنار دیگر اصلاحات اجتماعی و اقتصادی او، این طبقه با
اقتدار را نسبت به دودمان ساسانی بدگمان و بداندیش
کرد و این امر سرآغاز کارشکنی‌هایی شد که اساس
استوار "المک والیدین توامان" را خدشه‌دار ساخت، به
نحوی که سرانجام به سقوط ساسانیان و سلطه نومسلمانان
عرب بر ایران انجامید [کریستن سن، ۲۹۰، ۳۶۳، ۳۶۷، ۴۴۵].
گرایش ایرانیان به اسلام هر چند امید به زندگی آزاد
را در پناه این آیین داد گستر در دل انبوهی از توده‌های
محرومان بارور ساخت اما با ورود اعراب به ایران
اختلافات دیرینه شمالی و جنوبی یا عدنانی و قحطانی و
دشمنایگی‌های قبیله‌ای آنان نیز به این سرزمین راه یافت و
چندی نگذشت که آرمانهای اسلامی از سوی حکمرانان
عرب به قومی‌گری و برتری دادن عرب بر عجم و
زدوخوردهای قبیله‌ای تبدیل شد. بیدایش فرقه‌های
گوناگون مذهبی و جانب‌داری خلیفگان از پیشوایان
مذاهب، رقابت‌های مسلکی و درگیری‌های عقیدتی را به
درون شهرها کشانید، زد و خورد‌های روزافزون سنی

مذهبان با شیعیان، فرقه‌های کلامی، معتزله، اشعریان، قیامهای شیعیان و علویان، خروج خوارج، پیدایی شعوبیگری و افکار استقلال‌طلبی، رواج دعوت قرامطیان و اسماعیلیان، تحریکات راوندیان و خرمدینان نه تنها جنگهای ایالتی و شهری را دامن زد، بلکه نفوذ در گریه‌ها به درون شهرها و موضع‌گیریهای محله‌ای بین پیروان مذاهب مخالف، مردم را سرگرم تعصبات و دشمنایگی‌ها و نابخردیها ساخت و اندک اندک فضای فکری و خردگرایی و درست‌اندیشی را از جامعه ایرانی زدود، درستی، آیین راستی، ستم‌ستیزی، آزادیخواهی، ایستادگی در برابر بیگانگان و دفاع از ناموس و آب و خاک کم‌رنگ و بی‌اهمیت شد و مردم غرق در خرافات به حکمرانی اشغالگرانی تن در دادند و خو گرفتند که نه درد دین داشتند و نه درد میهن و درست در هنگامه این نابسامانیها بود که نغمه ناساز هجوم تاتار در اذهانی با این باورها طنین انداز شد.

در این سپاه روزگار سلطان محمد خوارزمشاه (۵۹۶-۶۱۷ هـ) که با برانداختن قراختاییان ترکستان و برداشتن سد دفاعی ماوراءالنهر و خراسان در برابر مغولان خطر همسایگی با تاتار را به هیچ گرفته بود، من گدش تا مرزهای حکمرانی خود را در خاوران از حدود چین و در باختران از عراق در گذراند و بل ترکت‌الجمایه کردن حکومتهای محلی در مناطق ایران چنان اقتداری به دست آورد که نام خلیفه عباسی (ناصر) را از خطبه و سکه فرواندازد و یکی از سادات علوی ترمذی را به خلافت گمارد؛ اما دخالتهای نابجای مادرش ترکان خاتون و تحریکات دارالخلافة عباسی ناگاه او را درگیر هجوم تاتاری کرد که نخست نیرویشان را ناچیز شمرد و در دست در زمانی کمتر از سه سال چنان چشم زخمی از آنان دید که هراسناک از ماوراءالنهر و خراسان به جبال و طبرستان عقب‌نشینی کرد. سلطان، غرق در غرور و اینکه تحمل آن را نداشت که چنگیز از روی تحییب و برتری سنی، او را فرزند بخواند و درخواستهای بیایی وی را در پیوندهای بازرگانی و سیاسی نیز پاسخ نداده بود، سرانجام گریزان از جنگ انتقام او و سباهش با آخرین

لحظات ناکام زندگی در آبسکون دریای خزر وداع گفت [زیدری نسوی، ۱۳۶۵، ۶۸-۷۰، حموی، ۱۳۸۸، ج ۵، ۴۷]. این شاه آواره و ننگون‌بخت با آن خودکامگیها و خطاهای فاحش، آن چنان شهرها و سرزمینهای آبادان و مردم بی‌دفاع را در ماوراءالنهر قربانی غرورهای بیجای خود کرد که به هیچ روی مستوجب آن عذاب نبودند. یاقوت حموی که در سال ۶۱۶ هجری هنگام فرار از حمله مغول به مرو و از آنجا به خوارزم رفته بود، گفته است: من گمان ندارم در دنیا به بزرگی و زیبایی و فراوانی خیرات و برکات و ابوهی جمعیت ماوراءالنهر وجود داشته باشد. مردم ماوراءالنهر همه دوستدار عمران و آبادانی و وقف دارایی خود در امور خیریه‌اند، چنان که غیر از مساجد، مدارس و کتابخانه‌ها، ده هزار خانگه در این دیار دایر است [حموی، ج ۱، ۱۷۹ و ج ۲، ۱۲۳، ۲۹۶ و ج ۵، ۴۷، ۳۳۱-۳۳۲].

محمد خوارزمشاه گذشته از دشمنان خطرناک پیروسی با دشمنی کاری تر مواجه بود و آن همانا نفاق و تعصبات فرقه‌ای جامعه‌ای بود که بر آن حکم می‌راند. او که خود گرایشهای معتزلی داشت با مذاهب اهل سنت چندان سازگار نبود و بیشتر از شیوه‌های فکری امام فخر رازی (م ۶۰۶ هـ) متأثر بود که به رغم عقاید اشعری شافعی، متکلمی فیلسوف‌منش بود و از ترس درگیری و گرفتاری در غوغای ضدفلسفی پیشوایان مذاهب در بیان استدلالهای فلسفی از روشهای کلامی مدد می‌جست. از دیگر سو، خوارزمشاه در حق درویشان و صوفی‌گرایان ارادتی در خور نداشت و پیداست که جامعه غرق در گرایشهای سنی‌گری و صوفی‌منشی نمی‌توانست با افکار چنین حکمرانی سازش داشته باشد [امین ریاحی، ۱۳۶۶، ۴۰]. ابن اثیر (م ۶۳۰ هـ) مورخ معاصر خوارزمشاه، از دانش، درایت، فضل، فقه، علم‌دوستی، دانش‌پروری، شکیبایی و رویگردانی او از لهو و لعب و گرایش وی به کارهای نیک سخنهایی سر داده است که با آنچه با ندانم‌کاریهای او بر سر خود و قلمروش آورد و گزارشهایی که این مورخ از نابسامانیهای روزگار خوارزمشاه داده به هیچ وجه سازگار نمی‌نماید. با این همه، خیانت کارساز ناصر خلیفه عباسی در فراخوانی چنگیز به سرزمینهای

تحت سلطة خوارزمشاهیان را نمی توان نادیده
نگذاشت [ابن اثیر، ج ۱۲، ۳۷۱-۳۷۲].

پس از سلطان محمد، پسرش جلال الدین
خوارزمشاه (۶۱۷-۶۲۸ هـ) بر مرده ریگی دست یافت
که شهرهای ویران و مردمانش قربانیان یا داغدارانی
بودند که قحط و غلا و وبانیز از این بازماندگان
بریشان روزگار قریبی می گرفت. وی که زمانی در
روباروسی با تاتار کمر و فری کرد و ایستادگی ها و
رشادت ها به خرج داد، اما این همه ناخت و تازهای او
از سست تا آسیای صغیر در قبال عیاشیها و غلام بارگی ها
و باده گارهایش وزنی نداشت.

که دست و جهان خراب و دشمن در پیش
پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست

در این دورهٔ چهل ساله، خلفای عباسی که خود را
امیرالمؤمنین می دانستند، از آنچه بر سر اسلام و
سرزمین های اسلامی آمد آنان را تبهی دست نداد. ناصر
(۵۷۵-۶۲۲ هـ) که دوران دینی پای خلافتش به کبوتربازی
برای جاسوسی و خیرجینی و دستاربندی به بهانهٔ فتوت
می گذشت به گفتهٔ ابن اثیر، مورخ معاصر او "با اینکه سه
سال آخر خلافتش بیچار و زمین گیر بود، چیزی از
ستکارها نکاست؛ در حق رعیت، بدسیرت و ستغیر بود،
عراق در روزگارش ویران شد و اموال مردم را چندان
گرفت که آواره شدند و هم او بود که برای دفع خطر
خوارزمشاه با مغولان مکاتبه کرد و پای آنان را به
سرزمینهای اسلامی کشانید" [ابن اثیر، ج ۱۲، ۴۴۰].

آتشی که ناصر در برافروختن آن سهمی بسزا داشت
چندان نپایید که به بغداد زبانه کشید و در سال ۶۵۶
هجری، بغداد عباسیان نیز آن دید که شهرهای بخت
برگشتهٔ ماوراءالنهر و خراسان و آذربایجان و جبال و
گرجستان دیده بود. خلیفگانی که از گاه ناصر تا این
زمان در خواست های مکرر و اخطارها و استمدادهای
خوارزمشاهیان و دیگر حکمرانان را در دفع بلائی
عالمگیر مغول بسی پاسخ گذاشته بودند

[ابن فوطی، ۱۳۵۱ هـ، ۲۲۰ / ابن العبری، ۲۶۹-۲۷۲] سرنوشت و
فرجاسی بدتر از خوارزمشاهیان یافتند. مستعصم (۶۴۰-
۶۵۶ هـ) آخرین خلیفهٔ حرم نشین و سست عنصر عباسی،
بسی ترجه به آن همه هشدارها در تدارک رویارویی یا
کنار آمدن با مغولان، اوقات را به سماع اغانی و
خوشباش دلقکان و خواجه سرایان و نیز گذران بیهوده
در کتابخانه هدر می داد. در آن هنگامه سیاه به
بدرالدین لولو (م ۶۵۷ هـ) حکمران موصل نامه نوشته و
از او مطربان خواسته بود و درست همزمان فرستادگان
هولاگو در رسیدند و از او منجنیق و آلات حصار طلب
کردند. بدرالدین گفت: به این دو خواسته بنگرید، بر
حال مسلمانان بگریید. خلیفهٔ غافل را هر چه گفتند
خطر جدی است، جنگ یا صلح یکی را تدارک
بین، گفت: "چون باقی ملک به آنان سپارم بغداد را بر من
واگذارند" [ابن المقلفا، ۵۱۳۸۹، ۳۳۶-۳۳۷ / ابن العبری، ۲۵۵-۲۵۶].

گذشته از دو قدرت درگیر عباسی و خوارزمشاهی،
مسئلهٔ سلجوقیان روم که هنوز بر بخشهای گسترده ای از
آسیای صغیر فرمان می راندند، این منطقه را از ایلغار
مغولان معسوق داشتند. شکست سخت جلال الدین
خوارزمشاه از علاءالدین کیقباد سلجوقی (۶۱۶-۶۳۴ هـ)
در منطقهٔ ارزنجان کنار او را چنان ساخت که دیگر
نتوانست کمر راست کند و پس از این شکست بود که
آواره و تنها به قتل رسید [ابن اثیر، ۱۳۵۰، خ، نود و هشت] و
چنان که خواهیم گفت آسیای صغیر جزء معدود مناطق
امنی بود که شماری از دانشمندان و برخی از آثار علمی
را از خطر نابودی نجات داد.

بر موصل و نواحی آن، بدرالدین لولو نخست از
سوی ایوبیان و بعد به استقلال حکم می راند و شهر
موصل در نیمهٔ نخست سدهٔ هفتم از پرتو درایت و دانش
دوستی این امیر با تدبیر از مراکز پررونق علوم و معارف
اسلامی بود [ابن فوطی، ۳۳۷].

اتابکان سلغوری فارس نیز که با دوراندیشی و دانایی
به تحت الحمایگی خوارزمشاهیان و ایلی جنگیزیان تن در
دادند، منطقهٔ بالنسب آرامی در خطهٔ فارس و سواحل

جنوب ایجاد کردند که مأمور فراریان خاصه داشتند
شد که از دم تیغ مغولان می‌گریختند. بخشهای عمدی
از دره سند و شبه قاره هند نیز چنین سرنوشتی داشت و
شاهان مملوک یا غلامشاهیان که از ۶۰۲ تا ۶۸۹ هجری
بر مناطق گسترده‌ای از این دیار حکمرانی داشتند،
نگاهبانان فرهنگ و ادب ایران و اسلام آید دیده از
حملات مغولان بودند [بوسورت، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۲۸۸، ۲۸۹].

سخن آخر در این بخش از سرنوشت سیاسی دنیای
اسلام، زبان حال ابن اثیر تاریخ‌نگار این دوره است
که: "اسلام و مسلمانان در این هنگامه، گرفتار مصیبتی
شدند بیمانند؛ یکی حمله تاتار که خدایشان لعنت کند در
شرق و دیگر خروج فرنگان از غرب به سوی شام و مصر
و تصرف سرحدات دمیاط مشرف بر مصر و شام که
اگر لطف خدا نبود سراسر این بلاد بلامذبح و خلو از
ناصر و معین، سرنوشتی بس ناهنجار داشت. هرگز
نیز که محمد خوارزمشاه حکمرانان محلی را کشت
بود، خود از ترس مغولان به هر سو
می‌گریخت" [ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۳۶۰، ۳۶۱].

در این سالهای سیاه، ناامنیهای فکری ناشی از
اغتشاشهای اجتماعی بیش از آشفتگیهای سیاسی بود.
رقابتها، کینه‌ها، فرقه‌گراییهای مذهبی، درگیریهای
پیشوایان و پیروان مذاهب سنت و موضوع‌گیریهای مبتنی بر
شیعیان با آنان، حملات نهان و آشکار اسماعیلیت و
ترورها و ناامنیهایی که آنان ایجاد می‌کردند و تخریب علوم

ظهور اصلاحگرانی دینی

چون مانی و مزدک نیز ناشی از بروز

اختلافات درونی دین‌مداران زرتشتی با

شاهان ساسانی و گاه افزون‌طلبیهای یکی از

ابن دو قدرت بر دیگری بوده است

در بین توده‌ها خاصه عوام الناس، جامعه‌ای پدید آورده
بود از درون پوسیده که به اندک بادی بر می‌افتاد،
چنان‌که برافتاد. خراسان که بیش از دیگر نقاط، قربانی
این نابخردیها شد، در فاصله حمله و کشتار غزان و در پی
شکست و اسارت سلطان سنجر (۵۴۸ هـ) تا چند دهه بعد
یعنی تا زمان دستیابی خوارزمشاهیان بر آن، همچنان
میدان تاخت و تاز غوریان و سرداران سلجوقی و
خوارزمشاهیان بود و مردم نیز خود بر شدت و دامنه این
آشوب و عذاب می‌افزودند. ظهیرالدین نیشابوری که
خود در این زمان و مکان می‌زیسته، گفته است: "مردم
نیشابور را به سبب اختلاف مذاهب، حقایق قدیم و ضغاین
عظیم بود، هر شب فرقه‌ای از محله‌ای حشر می‌کردند و
آتش در محله مخالفان می‌زدند تا خرابیها که از غزان
مانده بود اطلال شد و قحط و غلا و وبا ظاهر ... و
شهری بدان آراستگی چنان شد که کسی محله و سرای
خود باز نمی‌شناخت و آنجا که مجامع انس و محافل
معمور بود، مراعی اغنام و مکامن وحوش و بهایم
شد" [ظهیرالدین نیشابوری، ۱۳۳۲، ش ۵۰-۵۱].

در ایالت جبال نیز شهرهای ری و اصفهان و همدان
روزگاری تیره‌تر داشت. یاقوت حموی که اندکی پیشتر
از حمله مغول به ری از این شهر دیدن کرده بود، گفته
است: "در سال ۶۱۷ هجری از آنجا گذشتم. شهر ویرانه و از
تخریبهای آن تنها دیوارها با نقش و نگارها و منبرها باقی
مانده بود. تریکی از خردمندان شهر پرسیدم سبب خرابی
چراست؟ گفت: مردم شهر سه گروه‌اند، اقلیتی شافعی،
اکثریتی حنفی و شیعیان که بیشتر و چشمگیرترند.
چون که تریکی از شهر و بیشتر مرکز شیعی و اندکی
حنفی و احدی شافعی در بینشان نیست.

نخست دشمنی بین سنیان و شیعه بالا گرفت. حنفیان
و شافعیان به یاری هم برخاستند، جنگها به درازا کشید،
چنان‌که از شیعه فرد شناخته‌ای باقی نماندند، آنگاه
دشمنی بین حنفیان و شافعیان بالا گرفت که فرجام جنگ
به سود شافعیان بود و جنگ و گریز بین بازماندگان حنفی
و شافعی همچنان جاری بود. اما کن شیعه و حنفیان ویران

و محله آباد باقیمانده از آن شافعیان است که در اقلیت بوده‌اند و از شیعه و حنفیه هر که باقیمانده مذهب خویش از ترس پنهان می‌دارد ...» [حموی، ج ۳، ۱۱۷].

در اصفهان که روزگاری پایتخت سلجوقیان و از آبادترین شهرهای جهان بود از همان روزگار تأسیس مدرسه نظامیه شافعیه، درگیری، تعصب و رقابت بین دو خاندان متعصب و متفد خُجندیان شافعی مذهب ساکن در دشت و مورد حمایت خواجه نظام‌الملک و فرزندانش و صاعدیان حنفی مذهب ساکن در محله جوباره و حمایت شده از سوی شاهان سلجوقی گاه و بیگاه شهر را صحنه شدیدترین جنگهای محله‌ای کرده بود و حملات انتقامجویانه اسماعیلیان و صباحیان و شیعیان نیز بر هرج و مرج می‌افزود. این زد و خوردها که گاه بخشی از شهر را در تعصبات فرقه‌ای به آتش کشید تا محله مغول ادامه داشت. اصفهان که تا روزگاری پس از خرابی دیگر شهرهای ماوراءالنهر و خراسان و جبال و ... از حمله و ویرانی مغول مصون مانده بود، در زمان جلال‌الدین خوارزمشاه که پس از بازگشت از دیار هند و وارد کردن چندین شکست بر سپاه تاتار، توانی تازه یافته بود، رونق از سر گرفت، چنان‌که شاه خوارزمی در آن شهر مدرسه‌ای ساخت و کسان فرستاد تا استخوانهای پوسیده پدرش را از آبسکون به اصفهان آورند تا آن مدرسه را آرامگاه خاندان خوارزمشاهی کند اما در جنگ سختی که می‌توانست کافران تاتار را شکست دهد، خیانت برادرش غیاث‌الدین، امید نهایی را بر باد داد و شهر همچنان آسیب دیده اما تسلیم نشده باقی ماند تا اینکه سرانجام از قتل سلطان جلال‌الدین، بی‌مدافع به تصرف مغولان در آمد [زیدی نوی، ۱۶۹-۱۷۱ و ۲۰۷] و شگفتا که در سراسر این گیرودارها، دشمنانگی پیروان مذاهب همچنان برجا بوده است چنان‌که کمال‌الدین اسماعیل - شاعر آزاده و مقتول به دست مغولان به سال ۶۳۵ هجری - سالها پیش از این واقعه، از زدوخوردها و رواج ناامنی بین شافعیان و حنفیان به تنگ آمده و از خدا چیزی آرزو کرده که گریبان خود او را نیز گرفته است.

تا در دشت هست و جوباره
نیست از کوشش و کشش چاره
ای خداوند هفت سیاره
کافری را فرست خوخوااره
تا که دردشت را چو دشت کند
جوی خون راند او زجوباره

«کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی» [دولت‌شاه سرفندی، ۱۳۳۷] پس از کشت و کشتارها و ویرانیهای حمله مغول، تعصبات به گونه‌ای عمیق بود که زدوخوردها جزء زندگی روزمره شده بود. ابن بطوطه مغربی که در نیمه نخست سده هشتم و قریب به صد سالی پس از حمله مغول از اصفهان دیدن کرده بود، نوشته است: «قسمت زیادی از شهر در نتیجه اختلافاتی که بین سنیان و شیعیان آن شهر به وقوع می‌پیوندد به ویرانی افتاده، این اختلاف هنوز هم ادامه دارد و مردم شهر دائم در منازعه و کشتار به سر می‌برند» [ابن بطوطه، ۱۳۳۷، ج ۱، ۱۹۰ / کسای، ۱۳۳۳، ج ۲، ۲۲۱-۲۲۵].

در دیگر شهرها نیز وضع کم و بیش بر این منوال بود. چنان‌که اگر دلایل و عوامل سقوط بسیاری از شهرهای بزرگ را در دوره حمله مغول ریشه‌یابی کنیم، عامل اصلی، دشمنی بین پیشوایان مذاهب و تباری و ارتباط نهانی یکی از فریقین با مغولان مبنی بر تسلیم یا گشودن یکی از دروازه‌های شهر بوده است [ابن اثیر، ج ۱۲، ۳۸۰-۳۸۱؛ اشولر، ۱۳۶۸، ج ۲، ۲۳۹].

اوضاع سطح افکار عمومی و میزان آگاهی مردم از واقعیت، بسیار بدتر از ناامنیهای سیاسی و نظامی بود. انبوه مدارس که از سده پنجم به بعد در قلمرو سلجوقیان و حوزه خلافت و موصل و جزیره و شام و مصر و قلمرو زنگیان و ایوبیان و ... تأسیس شده بود به جای تقویت فکر و تغذیه روح و تربیت دانشمندان آگاه، پایگاه مجادلات فرقه‌ای و نفی عقاید مخالفان بود.

مدرسه مستنصریه بغداد با آن همه عظمت و پشتوانه‌های مالی، ملزم و موظف به اجرای اهداف و نظرات کورکورانه دارالخلافه بود. در این مدرسه ویژه

و فقه و اصول و صوفیگری آزاد و در مقابل سخن از مباحث عقلی و فلسفی مردود و محکوم بود. اتابک مظفرالدین سعدبن زنگی (۵۹۹-۶۲۳ هـ) و پسر و جانشینش اتابک ابوبکر بن سعد (۶۲۳-۶۵۸ هـ)، حکمرانان دانا و موقع‌شناسی بودند که به ایلی مغولان و نیز طاعت خوارزمشاهیان تن در داده، در سراسر فارس، مساجد، مدارس، خانقاه‌ها، مزارها، بیمارستان‌ها با موقوفات بسیار تأسیس کرده و از دانشمندان آن دیار و نیز کسانی که از صحنه‌های جنگی مغولان گریخته بودند، مانند شمس قیس رازی (م ح ۶۲۸ هـ) صاحب کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم و دیگران حمایت می‌کردند، اما چندان که باید در حق صاحبان فکر و

اگر دلایل و عوامل سقوط بسیاری از شهرهای بزرگ را در دوره حمله مغول ریشه‌یابی کنیم، عامل اصلی، دشمنی بین پیشوایان مذاهب و تبانی و ارتباط نهانی یکی از فریقین با مغولان مبنی بر تسلیم یا گشودن یکی از دروازه‌های شهر بوده است

دانشمندان دانا، ارادتی نداشتند و به گفته وصاف الحضرة شیرازی: «اتابک ابوبکر را در حق زهاد و متصوفه، اعتقادی راسخ بود و ابلهان و ساده‌لوحان را اولیای خدا می‌دانست که از نفوس ملکی برخوردار و از حیله و نیرنگ بیزار بودند و در عوض از خداوندان هوش و خرد و صاحبان فضیلت خایف بود. لاجرم گروهی از ایشان را به گناه آنکه به تعلیم حکمت مشغولند، بیازرد و از شیراز براند که از آن جمله، امام صدرالدین اشنهی که گذشته از اصول و فروع و الهیات و طبیعیات و هندسه و هیأت و حساب و جدلیات و طب و علم انساب و تأویل و تفسیر و

مذاهب چهارگانه اهل سنت، به روزگار مستعصم عباسی (۶۴۰-۶۵۶ هـ) پیشوایان مذاهب که همه از استادان برجسته اهل سنت بودند، احضار و متعهد شدند که در مجالس درس از خود سخن نگویند و تنها به گفته‌های پیشینیان بسنده کنند و بدین ترتیب باب اجتهاد را در بزرگ‌ترین دانشگاه‌های اسلامی آن زمان بستند و افکار و اذهان را به نشخوار گفته‌های پیشینیان وادار می‌کردند. پیش از این، ناصر عباسی برای مبارزه با افکار و اندیشه‌های آزاد، کتابهای فلسفی را یا به آتش کشید یا در دجله می‌انداخت. در هرات، خواجه عبدالله انصاری (م ۴۸۱ هـ) عارف سنی مذهب و فقیه مشرب متنفذ، به جان ادیب اسماعیل - طبیب بزرگ آن دیار که در علوم عقلی دستی قوی داشت و از فلسفه سخن می‌گفت - افتاده بود. در موصل با وجود همه فرصت‌های مطلوبی که در نیمه اول سده هفتم از پرتو درایت و دانش دوستی بدرالدین لولو، حاکم آن دیار یافته بود، در مدارس بسیارش از دانشهای چاره‌ساز خبری نبود، به نحوی که دانشمند پرمحتوا و جامع‌الاطراف، کمال‌الدین ابوالفتح موسی بن یونس موصلی (م ۶۳۹ هـ) که در بسیاری از فنون دانش از عالمان بی‌مانند زمان خویش بود، فلسفه را با خود به گور برد و جز تربیت معدود شاگردانی در این فن نتوانست فضایی در زمینه دانش فلسفه و آزادی افکار پدید آورد. در شام، تنگ‌نظریها در محدود ساختن دامنه دانشهای عقلی از این بدتر بود. پس از کشته شدن شیخ شهاب‌الدین سهروردی (یحیی بن حبش) به جرم افکار آزادیخواهانه‌ای که داشت، به محض اطلاع از ورود سیف‌الدین آمدی - عالم جامع آن زمان - به حوزه فقاقت شام، او را از تدریس در مدارس آن دیار ممنوع و تبعید و طرد کردند و به همین منظور از سوی ملک اشرف ایوبی - حکمران شام - فرمانی صادر شد مبنی بر اینکه دروس مدارس به فقه و حدیث و تفسیر قرآن محدود شود [غنیه، ۱۳۷۲ خ، ۲۴۲ / نظامی سمرقندی، ۹۴ کسب، ۱۴۲-۱۴۴ / ابن خلکان، ۱۳۶۶ خ، ج ۵، ۴۱۱].

در فارس نیز که منطقه‌ای امن و آرام برای دانشمندان فراری از آسیب مغولان بود، تنها پرداختن به شعر و ادب

وجود قرائت و احادیث و ادبیات، از لغت و معانی و بیان و صرف و نحو و عروض، یگانه روزگار بود، هر سؤال علمی را به ارتجال پاسخ می گفت و نیز به پیشوای علامه شهاب الدین توریشی و مولانا عزالدین قیسی (کیسی) که او نیز در علوم فنون اعجوبه روزگار بود، همه را از آن دیار دور ساخت. حکایت کنند که روزی جاهلی در لباس مشایخ صوفیه به بارگاه دولت او آمد و انابک او را تکریم بسیار کرد و از انقاش مدد جست، چون هنگام نماز شام فرا رسید انابک اشاره کرد تا به امامت ایستد، بیچاره معرفت سخارج حروف نداشت و آیه "اهدنا الصراط المستقیم" را به غلط ادا کرد، انابک در اعتقاد مقلدان خود در حق او راسخ تر گشت و بر اکرامش بیفزود آیهی "ح ۱۰۰۰۰"

آل برمک و بابک و افشین و یعقوب لیث صفاری و ملکشاه سلجوقی و ... گرفتار آن شده بودند. در جامعه‌ای که سررشته کار از یکسو در دست حکمرانان عوام پرور و نادان نواز و خردستیز و از دیگر سو در دست اکثریت عوام الناسی فرار داشت که مفسدان، علفشان بود و آبشخور فکری و تغذیه روحی آنان، پیشوایان روحانی مطیع و مُنقاد حکمرانان و خلفا بودند، هیچ گاه نمی توان امید رستگاری داشت.

در چنین جامعه‌ای است که شاعر جامعه شناس و جهانگردش، سعدی شیرازی که نبض فکری زمان و مکان مردمان و حاکمان زمانه را در دست دارد، رندانه و آگاهانه جز به زبان نصیحت و تمثیل سخن نمی گوید و خارج از معقولات شعر نمی سراید، می گوید:

"اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست

تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا"

این سخن او از آنجا ناشی می شود که سعدبن زنگی - معذوح او - درویش نواز بود و مقلد و حامی فقیهان و سازشکار با تازیان و ترکان و تاتاران و همین سعدی که به واقع یا در دنیای خیال و تمثیل و تعبیر، از حدود چین و هند (در خاور) تا طرابلس و دیار فرنگ (در باختر) را گشته و همه دگرگونیها، نابسامانیها، جنگ و جدالها، قحط و وبا و مرگ و میرها را به چشم و گوش خود دیده یا شنیده و پورشهای و برانگر مغول را در حول و حوش خود لمس کرده و از آوارگی و تیره روزی مردم خبرها یافته و عالی ترین اشعار را در احساس آدمی سروده و از قحط سالی فرضی دمشق یا فتنه شام سخن گفته، اما بلای بنیان برانداز مغول را به هیچ گرفته است و شادیهای خویش را به زمانی محدود می کند که مستعصم، خلیفه سنت عنصر عباسی و امیرالمؤمنین مذهب معتقد اهل سنت را بر کرسی خلافت می بیند. می گوید:

"در آن ساعت که ما را وقت خوش بود

زهجرت ششصد و پنجاه و شش بود"

مدارسی که از سده پنجم به بعد در قلمرو سلجوقیان و حوزه خلافت و ... تأسیس شده بود به جای تقویت فکر و تغذیه روح و تربیت دانشمندان آگاه، پایگاه مجادلات فرقه‌ای و نفی عقاید مخالفان بود

در خراسان و ماوراءالنهر نیز چنان که گفتیم وضع بر این گونه بود و محمد خوارزمشاه برخلاف تصور و صاف شیرازی که مجلس وی را آکنده از خربسندگان تشیع، پوش وصف کرده است، کرایش به اعتدال داشت و گاه هوادار افکار آزاد و تشیع، وی به سبب حمایت از امام فخر رازی - متکلم فیلسوف منش زمان خویش - در مد پیشوایان مذاهب اهل سنت و انبوه پیروانشان چندان که شاید جایی نداشت و عدم اطاعت روحانی از خلیفه عباسی و درگیری با امیرالمؤمنین اهل سنت، او را به سرنواستی دچار کرد که پیش از آن ابو مسلم خراسانی و

و آنگاه که این خلافت مزمن و بیمار گونه و فرسوده
اورا در زوال می بیند، چشم می دارد که آسمان به حق بر
زمین خون بارد:

آسمان را حق بود گر خون بیارد بر زمین
بر زوال ملک مستعصم امیرالمومنین

البته اینها اهانتی به ساحت والای سعدی نیست که او
در جای جای نظم و نثر شیرین و شیوایش زبان به بند و
اندرزهای بسیار گشوده، عاقبت داد و بیدادها را بیان و
فرجام حاکمان جور و فرمانروایان دادگر را نیک نشان
داده است.

ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله حموی (۵۷۵-۶۲۶ هـ)، از
نظر زمانی و مکانی از نزدیکترین نویسندگان و
گزارشگران دهه نخست حمله مغولان به ماوراءالنهر و
خراسان است. وی که تا سال ۶۱۷ هجری در شهرهای
خراسان به امر تحقیق و تدوین و نیز تجارت کتاب رفت
و آمد داشته و تا سال ۶۱۶ هجری یعنی یکسال پیش از
ایلغار تاتار به مرو در آن شهر می زیسته، آنجا را به گرمی
بازار دانش و وجود بیش از ده کتابخانه موقوفه حاوی
کتابهای نفیس و بی مانند در دنیا ستوده و گفته
است: "انس به این کتابها و کتابخانه ها جهان سراسر وجود
مرا گرفته بود که بیاد شهر و دیار و کس و کار را از
خاطرم زدوده بود و آرزو می کردم که تا زنده ام در آنجا
بمانم، همه آنچه را که در تألیف این کتاب (معجم
البلدان) گرد آورده ام حاصل خوشه هاست که از خرمن
دانش این گنجینه های کتاب جیده ام، همواره در خانه ام
بیش از دوپست کتاب که دوپست دینار ارزش داشت
بی هیچ گزروی به امانت بود. افسوس که حمله تاتار امان
نداد و شهر را با اندوه و آه وداع گفتم و سالی بعد
مغولان بر آن تاختند و بر هیچ چیزش ابقا
نکردند" [حموی، ج ۱۵، ۱۱۴/ ابن خلکان، ج ۶، ۱۳۴-۱۳۹].

یاقوت در جایی دیگر گوید: "من در مرو شاهجان
یعنی مروی که جان شاه بود، روزگار می گذراندم، در
آنجا از کتابهای علمی و ادبی و نوشته های دانایان و

فرزانگان دانشها یافتم که در دنیا بی مانند بود مرا از خانه و
خویشان باز می داشت و بیاد یار و دیار را از خاطرم
می زدوده، بسان کسی بودم که گمشده اش را یافته و به
آرزوی بر باد رفته اش رسیده. چون گرسنه ای آزمند چنان
به این گنجینه ها رو نهادم که هیچ عاملی نمی توانست مرا
از آن باز دارد، در بوستان این دانشها می چریدم و از
نوبرها و خویبها نایابش بهره ها می بردم و بر آن بودم که تا
زنده ام در آنجا بمانم... اما دریغ که ویرانی بر خراسان
روی نمود و نابسامانی بر سرزمین تاختن آورد که به خدا
سوگند سراسر سازگار و آبادان بود، با باغهای خرم و
هوای پاک که پرنده گانش نغمه خوان و شاخسارش
پایکوبان و جویبارش زمزمه کنان و شکوفه هایش خندان
آب و خاکش پاک و درست بود... کوتاه سخن اینکه
خراسان نمونه ای از بهشت برینی بود که دیدگان در آن
شادان و دلها بدان آرام داشت و همه خویبها و خیرات
جهان، یکسر به سوی سرازیر و بسیار دانشمندانی که
سرآمد روزگار بودند و پیشوایان دانشی که آوازه آنان
جهان را فرا گرفته بود آثار دانشهاشان در لوح زمان
مکتوب و فضایل و محاسنشان در دین و دنیا محسوب بود.

خردسالانشان بسان پیران، جوانانشان خوی پهلوانان و
استادانشان ابدال و لیسان شواهد مناقبشان درخشان و
دلایل مجدشان نمایان بود و از شگفتی های بزرگ اینکه
سلطان مالک را ترک این مایملک آسان آمد و ناباورانه
از آن دیار دست برداشت. پس کافران سر رسیدند و
سراسر این دیار را کاویدند و دشمنان ویرانگر بر
ویرانه های آن حکم راندند."

بخشی از این گزارشها، مشاهدات یاقوت و خبرهایی
است که از مرو و خراسان داده و دیگر نامه ای است که
پس از فرار از مرو و خوارزم به هنگام حمله تاتار و
رسیدن به موصل در سال ۶۱۷ هجری به جمال الدین
ابوالحسن علی بن یوسف قفطی، وزیر دانشمند و
حکمران شام و مقیم در حلب نوشته است. بدیهی است
تا آنگاه که نویسنده در مقام تحلیل و بیان علت و معلول
رویدادها نباشد، البته بروز هر حادثه ای بر او عجیب
می نماید، لذا کافی بود یاقوت، آبادانی و عمران و رونق

اقتصادی این شهرها را به یکسو می‌نهاد، و در مقابل، آنچه را که از تضادهای فکری و اغتشاشات اجتماعی این شهرها توسط خود او گزارش شده بود، پیش چشم می‌داشت تا به هیچ وجه شگفت‌زده نمی‌شد.

ابن اثیر جوزی (م ۶۳۰ هـ) مورخ نامدار آغاز عصر مغول نیز که غالب اوقات را در موصل می‌زیسته و رویدادهای رقت‌بار و هول‌انگیزی را دنبال می‌کرده، کسی است که یاقوت حموی به هنگام فرار از خراسان در سال ۶۱۷ هجری در موصل بر وی وارد شده، او را وصی خود کرده، کتابهایش را به او سپرده است تا به کتابخانه مسجد زیدی بغداد وقف کند [ابن خلکان، ج ۶، ۱۳۴-۱۳۹]. بدیهی است ابن اثیر با اینکه به ملاقاتش با یاقوت اشاره‌ای نکرده، نخستین گزارش‌ها را در حمله مغول به خراسان از طریق یاقوت به دست آورده است، چنان‌که ذکر حوادث سال ۶۱۷ هجری را به گزارش حمله تاتار به بلاد اسلام اختصاص داده و گفته است: "رویداد چندان بزرگ و هولناک بود که سالها از بیانش رویگردان و ناخشنود بودم. پایی پیش و پایی پس می‌نهادم، کیست که نوشتن مرگ اسلام و مسلمانان بر وی آسان آید. کاش مرده و پیش از بروز این بلا از یاد رفته بودم. برخی از دوستان مرا بر آن داشتند که رویداد را بنگارم. فاجعه به حدی عظیم و مصیبت چنان بزرگ است که روزگار مانندش را ندیده، گریبان جهانیان خاصه مسلمانان را گرفته و از هنگام آفرینش آدم تا این زمان مانند نداشته است ... بلا چون ابری که باد دنبالش کند صاعقه آسا از حدود چین و بلاد ترکستان و کاشغر و بلاساغول و سمرقند و بخارا در ماوراءالنهر و خراسان و ری و همدان در جبال و آذربایجان و اران را در نوردید و ویران کرد و کشت و در کمتر از سالی جز آوارگانی اندک کسی جان به در نبرد ... مغولان آبادان‌ترین سرزمینها و بهترین آفریدگان خدا را نابود کردند. بازماندگان هر آن بر خود می‌لرزیدند که اکنون از راه می‌رسند ... در بخارا منبرها و ربهای قرآن را در خندق افکندند و شهر را خالی و خراب کردند. امام فقیه

رکن‌الدین امامزاده و پسرش که از تجاوز به نوامیس مردم در آتش غیرت می‌سوختند، جنگیدند تا کشته شدند و چنین کرد قاضی صدرالدین خان ... سرانجام آتش در شهر زدند و مدارس و مساجد را پاک بسوختند. در سمرقند نیز بسان بخارا همه را کشتند و جامع را به آتش کشیدند" [ابن اثیر، ج ۱۲، ۳۵۸-۳۶۱، ۳۶۶-۳۶۷]. با این همه کشتار و ویرانی، سرنوشت دانش و دانشمندان در مراکز دانش خود پیداست.

شهاب‌الدین زیدری نسوی (م ۶۴۷ هـ) نویسنده سیرت جلال‌الدین که بیشتر عمر را در متن زمان و مکان حمله تاتار به سر برده و بسیاری از این جنایات را به چشم دیده، از کشتار و خرابی نسا - از شهرهای خراسان - و نیز شهادت شهاب‌الدین خیوقی - پشوا و دانشمند بزرگ خوارزمیان - چنین نوشته است: "شهاب‌الدین فقیهی بود مبرز و فاضل و دانا و بر مذهب شافعی صاحب فتوی، بیرون از علم فقه از لغت و طب و خلاف و تمامت علوم دیگر خبیر، در فصاحت و تقریر بلیغ و تدبیر بدیع بی‌نظیر ... و در نزد سلطان به مرتبتی رسیده بود که برتر از آن در اندیشه نگنجیدی و مرغ فکر بدان جایگاه اعلی که او را بودی هر گز نرسیدی، و سلطان را با وی در امور جلیل مفاوضت بودی و در سهام ملکی مشاورت کردی ... او به عادت مألوف به درس گفتن مشغول بود و حال آن بود که تدریس امامان در پنج مدرسه خوارزم بدو محول بودی، درس را قطع نمی‌کرد و به صاع تمام و پیمانہ پر می‌پیمود. آنگاه که فارغ می‌شد حاجیان او حاجت هر یک از بزرگان و ارباب مراتب را عرض می‌کردند و شهاب‌الدین در خوارزم در جامع شافعیان کتابخانه‌ای ایجاد کرد که مانند آن دیده نشده بود و چون به خروج از خوارزم عازم گردید و از بازگشتن بدان نومید بود درفش آمد آن کتابخانه را به خوارزم به جا گذاشتن. نفایس آن را به همراه برد و بعد از آنکه در نسا مقتول شد، آن کتب به دست عوام و سوقه افتاد و من [شهاب‌الدین زیدری] در پی جمع آن نسخ از میان مردمان بودم و کتابهای نفیس و ممتاز از

آن زمره مرا به دست افتاد و چون در کشاکش دست غربت افتادم، راهم گهی به خاور گهی به باختر، آن نفایس را با آنچه از ذخایر موروث و مکتب داشتم در قلعه به جا گذاشتم و از برای هیچ چیز از اندوخته خویش، آن حسرت و افسوس ندارم که بر آن کتاب‌ها اندوه می‌خورم.

نسوی در سرنوشت قلعه نسا گوید: «و اما شهاب‌الدین پس از آنکه به همراهی گروهی تنبوه از مردم خوارزم به شهر نسا واصل گردید، در انتظار اینکه اخبار سلطان تازه شود بنشست تا به خدمت بنشیند و چون خبر آمد که سلطان به نیشابور وارد شد، بسی درنگ به راه افتاد شهاب‌الدین در کار خود متحیر گشت و برای توییر کاری قرار نمی‌گرفت تا بهاء‌الدین محمد بن ابی‌سید که سری از امیران نسا بود آنجا رسید. او گفت: سلطان که از توییر ناتار روی می‌بگردانید مرا فرمود به شهر نسا بیاید و حقوق را انذار و تحذیر کرده با ایشان بگویم که این لشکر خصم چون عساکر دیگر نیست و مصلحت آنست که اگر ترک شهر گوید و در کوه و بیابان پراکنده شود، اما اگر ساختن قلعه را دوست دارید و می‌توانید رخصت می‌دهیم که آن را عمارت کنید و در آن متحصن شوید...» و آن قلعه را سلطان خود خراب کرده بود و زمین را با بیل، مسطح... و تنفی خاطر را فرمود تا در آن جو کاشتند (نیک بنگرید وقتی چگونگی خودکشی در دژهای دفاعی خود چنین کند از دشمن بسیار فرجی انتظاری می‌توان داشت. گویی ویوان کرده و بجای کشتن و آب بستن بر نیشابور را مغولان از خوارزمستان آموخته بودند).

«... و این قلعه از عجایب فلاحی بود که به کلاعه کرده‌اند. سخت پهن و فراخ و سترگ و گنجایش حتی بسیار داشت و از اهل شهر، فقیر و غنی احدی نبودی که او را در قلعه، خانه و سکنی نبود و در میان آن قلعه‌ای دیگر از آن برتر برای سلطان ساخته بودند و آب از آن به زیر جاری بود... و این بنا در عهد گشتاسب پادشاه ایرانیان روی داده بود آنکه که نسا نغر مملکت گردید و به تنهایی میان ترکان و ایرانیان حایل و مانعی شد...»

«آری اهل نسا چون پیام سلطان... بشنودند تجدید بنای قلعه را بر جلای وطن مرجع شناختند... و خلق، اندر آن تحصن گزیدند و شهاب‌الدین خیوقی و جماعت خوارزمیان نزد ایشان مقیم و چند کس دیگر از امرای خراسان...»

زبدری پس از گزارش جانکاه تسلیم نسا و قتل عام مردم که ذکرش به درازا می‌کشد نوشته است: «... شهاب‌الدین خیوقی و فرزند فاضل او تاج‌الدین را دست بسته به نزدیک تقاچار نویسان و سرکا کشیدند و صندوق‌های خزاین او را آوردند و در پیش روی ایشان بر خاک خالی همی کردند تا پشته‌ای از زر فیما بین ایشان حایل گردید، آنگاه هر دو را شهید کردند و او اکنون در نسا در مزاری مستی به میل جفته مدفونست... آن بزرگ دین و دنیا که در علوم بحری بود و در مکارم اخلاق نظیر نداشت...» [زبدری نسوی، ۷۱-۷۹].

ناگفته نماند که این شهاب‌الدین خیوقی همان عالم عالیقدری بود که محمد خوارزمشاه در چگونگی دیپلوماسی با مغولان با وی رایزنی کرد و او گفت به صلاح است که مغولان را امان ندهیم که از آن سوی جیحون به این سو آیند. چون از مسافتی دور به کرانه جیحون رسند با مال و جان، کارشان را یکسر کنیم. اما فرماندهان سپاه به خلاف او گفتند: آنان را مجال دهیم تا از رود بگذرند، در راه کوهها و تنگه‌های بسیار است که آنان ندانند و ما دانیم. بر آنان چیره شویم و احدی را زنده نگذاریم [ابن اثیر، ج ۱۲، ۳۶۲-۳۶۳].

به هر روی قضایا برعکس شد؛ مغولان از آن سو آمدند و در این سو کسی را زنده نگذاشتند و چنان که زبدری گفته است: «فی الجمله تاتاران تا خراسان را تمام نرفتند جایی نرفتند...» وی پس از کشتار و ویرانی نیشابور که ذکرش به درازا می‌کشد یادآور شده است که... و چون سلطان جلال‌الدین از هند به در آمد (۶۱۸ هـ) و اقلیم خراسان را بگرفت و بر عراق و مازندران با وجود خرابی مسترلی شد ده‌فاین نشاور را هر سال بسی هزار دینار از وی به ضمان گرفتند و بودی که در یک روز همین مقدار بلکه زیاده حاصل می‌شد. چه مالها با

اصحاب هر سردارها مانده بود، و این قیاس در سایر خراسان و خوارزم و مازندران و ارکان و آذربایجان و غور و غری و بلخ و سیستان تا حدود هند مطرد است. اگر شرح خرابیها که در این اقلیم رفت به تفصیل یاد گرفته شود تفاوتی که باشد در اختلاف اسامی حصیر، شوره و محاسران کفار خواهد بودن تعبیر و الا در شمول ابدان و اهلاک و احراق هیچ ترقی نیست. پس معلوم شد که بر اجمال اقتضای اولی بود آرزوی سیر و تفریح از مجموع گزارشها راجع به قتل عام مغول در تالش و وودانهای بیابانی پیداست که سالهای سال و بناچار به آموزش و دلستگی به دانش از آن دیار رخت برون و آن همه مدارس و مساجد و کتابخانهها و ازین رفته است و بسیاری از دانشیان گریخته یا کشته شدند.

در این روزگار و اسطورهات ایدم صوفیان با نام و نشان نامیست که خود را چکنیک یا عالم ربانی و عارفی است که موعظت فقیهان و مهمه پیشوایان صاحب و سیرت دیگری نیز ستارگان و ستارگان را به یکسو تکاند و هر سراج آن خروجی هستی از تسلیم و رضا تبارک دیده بودند اما مولانا که بر مراد و نه بر سرید آمد بعدا گرفته و خطری بود که شرفی کلام کلام حیات فصاحت نس را بر گوشت مولانا جوان بلخی سید تا عرفان آرزوی از جلای حوزة بلخ راه دیار روم برد خود در قلنگه پیشوایان حیات تا احوال (ص ۶۱۸) (۵) (۶۱۸) (۶۱۸)

بر واقعه خوارزم که مولانا سطر به سطر و سرای به سرای شهر را گرفته و سیرت و سرانجام همه را کند و اسرار را شرح گرفته جنگی که آوخته شیخ نجم الدین کبری بزرگ صوفیان و معروف به شیخ ولی ترائس را شنیده بود کس فرستاد که چون خوارزم را قتل عام خواهیم کرد باید که آن بزرگمرد از میان ایشان بیرون آید و به ما بیوندد. شیخ آزاده گفت: "هفتاد سال با تلخ و شیرین روزگار در خوارزم و با خوارزمیان به سر برده‌ام. اکنون که هنگام نزول بلاست اگر بگریزم از مروت دور

باشد آخامی، ۱۳۳، مستوفی، ۱۳۶۴، ج ۱، ۶۶۹، و به سان هنگام رقص و سماع، با جمعی از مریدان مردانه جنگید و کشت تا کشته شد."

شیخ نجم الدین رازی معروف به دایه (م، ۶۵۴ هـ) از عارفان بزرگ سده هفتم و مرید و شاگرد بنام شیخ نجم الدین کبری بود که در هنگامه حمله و کشتار تاتار از خوارزم به همدان و از آنجا به آذربایجان شد و سرانجام هراسناک سر از بلاد روم در آورد و در آن دیار به علاء الدین کبکباد سلجوقی (۶۱۵-۶۳۴ هـ) پیوست و کتاب ارزشمند عرفانی مرصادالعباد را به نام این سلطان سلجوقی روم نوشت. چنان که پیش تر نیز اشاره شد، سرزمین روم شرقی قلمرو حکمرانان سلجوقی دارالامان و پناهگاه آن دسته از دشمنانی بود که از تیغ مغولان نیم جانی به در برده و به آن دیار گریخته و مشغول انعام و نواخت شاهان دانش دوست و ادب پرور سلجوقی بودند. این امر از جمله عوامل مؤثر در انتشار و حفظ میراث فرهنگ و زبان و ادب فارسی و تمدن اسلامی و نیز تجمع نام آورانی چون مولانا جلال الدین محمد بلخی (م، ۶۷۲ هـ)، صدرالدین قونوی (م، ۶۷۳ ق) و ابوحدالدین کرمانی (م، ۶۳۵ هـ) و ... به

شمار می‌رود. نجم الدین رازی از روزگار پریشان خراسان و احوال ناپسندان خود چنین گفته است: "... تا این ضعیف در بلاد خراسان گاه در سفر و گاه در حذر بود، از تعویقات و آفات و فتنه‌های گوناگون فراغت و فرصت نمی‌یافت... چه هر روز فتنه‌ای به نوعی دیگر ظاهر می‌شد که موجب تفرقه دل و توزع خاطر بود، خود گویی فتنه در آن دیار وطن دارد... فضای آسمانی و تقدیر ربانی را گردن ننهادیم و به صبر و تسلیم پیش نیامدیم و شکر نعمت دین اسلام نگزاردیم... و کفران نعمت مسلمانی کردیم تا لاجرم ناگاه صدمات سطوات "ولئن کفرتم ان عذابى لشدید" در آن دیار و به اهل آن دیار رسید و به شومی فسق فساق و ظلم ظلمه... دمار از آن ولایت و اهل آن ولایت بر آورد..."

القصة هر آنچ کرد گردون زجفا

حق باید گفت بود دون حق ما

شکرانه نعمتش نمی کردند هیچ

تا لاجرم فکند در رنج و عنا

پرور بوده است از غزوات و فتوحات ... و بنای مدارس و خانقاهات و مساجد و منابر و جوامع و پلها و رباطها و بیمارستانها و دیگر مواضع خیر و توقیر و تربیت علما و تبرک و اعزاز زهاد و عبّاد و شفقت و رحمت بر رعایا و انواع تقریبات به حضرت عزت در هیچ عهد نبوده است [انجم‌الدین رازی، ۱۶۲۱].

این بود گزارش صوفی غرب در تمصبات مذهبی که بلای مغول را نتیجه کفران نعمت الهی و نشان عذاب شدید خداوند و پادشاه ممدوح خویش را نمونه ادب دوستی و قلمرو حکمرانی او را سرزمینی آباد به مدارس، بیمارستانها، خانقاه‌ها و ... دانسته است.

علاء‌الدین عظاملک جوینی (م، ۶۸۱ هـ) که سالها خود و خاندانش در عهد فرزند و نوادگان چنگیز، خاصه به روزگار هولاکو، وزارت و عمارت داشته، به رغم خدمت در دستگاه این خاندان و اینکه تاریخ جهانگشای خود را به سرگذشت آنان اختصاص داده، از رسالت تاریخ‌نگاری روی نگردانیده در هر فرصت و به هر ترفند از پریشانی احوال و تیرگی روزگار دانش و دانشیان سخنها سروده است از جمله اینکه: "... به سبب تغییر روزگار و تأثیر فلک دوار و گردش گردون دون و اختلاف عالم بوقلمون، مدارس درس مندرس و معالم علم منظمس گشته و طبقه طلبه آن در دست لگدکوب حوادث پایمال زمانه غدار و روزگار مکار شدند و به صنوف صروف فتن و محن گرفتار و در معرض تفرقه و بوار، معرض سیوف آبدار شدند و در حجاب تراب متواری ماندند."

"هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد

زانکه اندر دل خاکند همه پرهبران"

"... و اکنون بسیط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً که مطلع سعادات و میرات و موضع مراودات و خیرات بود و منبع علما و مجمع فضلا و مربع هنرمندان و مرتع خردمندان و مشرع کفاة و مکرع دهائة از پیرایه وجود متجلببان جلباب علوم و متحلیان به حلیت هنر و آداب خالی شد و ..."

"در تاریخ [۶۱۷] لشکر مخذول کفار تنار استیلا یافت بر آن دیار و فساد و قتل و اسر و هدم و حرق که از آن ملاعین ظاهر گشت در هیچ عصر و دیار کفر و اسلام کس نشان نداده است و در هیچ تاریخ نیامده الا آنچه خواجه علیه‌الصلوه و السلام از فتنه‌های آخرالزمان خبر باز داده است ... قتل از این بیشتر چگونه بود که از یک شهر ری که مولد و منشأ این ضعیف است و ولایت آن قیاس کرده‌اند کمایش پانصد هزار آدمی به قتل آمده است و اسیر گشته."

"فتنه و فساد آن ملاعین بر جملگی اسلام و اسلامیان از آن زیادت است که در حیز عبارت گنجد ... خطر و خوف آنست که از مسلمانی آنقدر اسمی و رسمی که مانده بود به شومی معامله با مدعیان بی‌معنی چنان برخیزد که نه اسم ماند و نه رسم ..."

نجم‌الدین پس از برشماری بلایا و گرفتاری‌ها سرانجام به دربار سلاجقه روم پناه برد و درباره این حکمرانان و این پناهگاه امن در آن روزگار ناامن چنین گفت:

"و چون امید از وطن و مسکن مألوف منقطع شد صلاح دین و دنیا در آن دید که مسکن در دیاری سازد که در او اهل سنت و جماعت باشد و از آفت و بدعت و هوا و تعصب پاک بود و به امن و عدل آراسته باشد و رخص اسعار و خصب معیشت بود و در آن دیار پادشاهی دیندار دین‌پرور عالم عادل منصف ممیز باشد که قدر اهل دین داند و حق اهل فضل شناخته ... و بلادی بدین خاصیات در این وقت، بلاد روم است که هم به مذهب اهل سنت و جماعت آراسته است و هم به عدل و انصاف و امن و رخص پیراسته ... پادشاهی در آن دیار از بقیت آل سلجوق و یادگار آن خاندان ... و آن خیرات و میرات که در عهد میمون آن پادشاهان دیندار دین

جوینی پس از شکوه‌ها از نابخردیها و اینکه "هر مزدوری دستوری و هر مزوری وزیر و ... هر شاگرد پایگاهی خداوند حرمت و جاهی ... و هر دستاربندی بزرگوار دانشمندی..." شده است، از دیدگاه دیگر راجع به این تحول (که آیین اسلامی نیز از طریق آن و توسط تاتار در سرزمین چین رواج یافت) سخن گفته است [جوینی، ۵۰۲-۹، مستوفی، ۶۶۹].

و اما آنچه با موضوع این مقال در ارتباط است این است که در سقوط سرزمینهای ماوراءالنهر، خراسان، طبرستان، جبال و آذربایجان که به خرابی بخشهای زیادی از شهرهای آباد منجر شد و جمع زیادی از ساکنانش کشته یا آواره شدند، کار موقوفات و پشتوانه مالی مدارس، مساجد و کتابخانه‌ها علاوه بر ویرانی به اختلال کشید و امید به زندگی، آرامش فکری، امنیت جانی و استقلال مالی که از لوازم تحرک و پویایی حوزه‌های علمی و نهادهای آموزشی است، از سراسر این سرزمینها رخت بر بست و بقیه دانشمندانی که با کوله‌باری از کتابها به مناطق امن گریختند، تا سالها حال گوسفندان زخم خورده از گرگان حمله‌ور به رماه‌ی را داشتند که باقی روزگار را در غربت به دهشت و وحشت سپری ساختند. دانشمندان، عارفان، فقیهان و شاعرانی که به تیغ جهل و جنای تاتار جان دادند، بشمارند و با این گزارش که: "اگر تا هزار سال دیگر هیچ آفتی و بلایی نرسد و عدل و داد باشد جهان با آن قرار نرود که در آن وقت بود" [مستوفی، ۵۸۲] دیگر ابعاد فاجعه را حاجت به بیان نیست. به گفته ابن‌العبری، دیگر مورخ این عصر: "در بامیان به جرم تیر خوردن یکی از فرزندان جغتای، حیوانات و حتی جنینها را در شکم مادران کشتند" [ابن‌العبری، ۲۳۵] و به قول شمس قیس رازی "از کنار جیحون تا در اصفهان بل تا اقصای ابخاز و اران همه را کشتند و جز اطلال را باقی نگذاشتند" [ابن‌رازی، ۹۷] در اشغال بغداد که در سال ۶۵۶ هجری، یعنی چهار دهه پس از اشغال شهرهای خراسان و ماوراءالنهر اتفاق افتاد، هر چند از شدت و سطوت حملات کاسته و تا حدودی قلم جایگزین شمشیر شده بود، اما اگر آشفته‌گی اوضاع

سیاسی - اجتماعی دارالخلافه نبود وضع بهتر از آن می‌شد و می‌توانست از بسیاری بلاها که بر سر شهر و شهروندان آمد بکاهد. مستعصم که از غفلت و عدم لیاقتش قبلاً سخن به میان آمد، بی‌خبر از خطر، کنار ملک را به ابن‌العقیمی، وزیر شیعی و با کفایتش سپرده بود که با همه درایت دیگر نمی‌توانست کاری از پیش برد. سپاه هولانگو روز به روز به بغداد نزدیک‌تر می‌شد و درخواست‌های مکرر هولانگو در استمداد از خلیفه برای برکنندن ریشه فساد صباحیان بی‌پاسخ می‌ماند. از این گذشته در سال ۶۵۴ هجری بین کرخیان شیعه‌نشین در جانب غربی دجله و سنجان شرق دجله در بغداد زدوخوردها شد که پسر خلیفه با گروهی از اوباش و ایادیش بر کرخ تاختند، خون‌ها ریختند، ناموسها بردردیند و آن محله را به آتش و خون کشیدند. این حادثه دلخراش علاوه بر اینکه از چشم شیعیان بغداد دور نماند، از دیدگاه ابن‌العقیمی وزیر و خواجه نصیرالدین طوسی شیعی که در آن زمان سررشته امور را در دستگاه هولانگو به دست گرفته بودند نیز پنهان نبود. برخی مورخان عرب، وجود این عناصر شیعی دست اندرکار حکومت و خلافت را عامل تبانی آنان با حکمران مغول در اشغال بغداد و برچیدن بساط خلافت می‌دانند. عناصر ایرانی هوادار خلافت و پیرو مذاهب اهل سنت (نظیر خاندان منتفذ جوینیان) در آن زمان و در آن دستگاه کم نبوده‌اند، چنان‌که پیش از این، از شدت تأثر سعدی، از سقوط خلافت و قتل مستعصم سخن گفته شد. به هر روی، اگر رجال با کفایتی چون خواجه نصیرالدین طوسی (م ۶۷۲ ه) و ابن‌العقیمی وزیر (م ۶۵۷ ه) و نیز برادران با کفایت جوینی و ... در دستگاه خلافت و اردوی هولانگو نبودند، بی‌شک ابعاد فاجعه و نیز آن خرابی و کشتار، گسترده‌تر از این بود که شد [کسائی، ۱۱۰]. نوشته‌اند که هولانگو به هنگام اشغال بغداد از علمای شهر استفتا کرد که سلطان کافر عادل افضل است یا سلطان مسلم جایز؟ علمای مذاهب چهارگانه مستنصریه به اجماع از جواب خودداری کردند تا اینکه رضی‌الدین بن طاووس، یکی از علمای شیعی مقدم و محترم علما که در مجلس حاضر بود، چون خودداری

علما را دید به تفصیل کافر عادل بر مسلمانان جایز قوا نوشت [ابن السنن، ۱۷] در واقعه اشغال بغداد، شیعیان دانشمندان و فقیهان شیعی متبعم بر سر راه بیرون سپردن محمد بن حسن طاووس حلی و صدیق بن یوسف بن مطهر و شمس الدین محمد ابن العزرا با مکتوسی به سفیری نزد ایلخانان مغول فرستادند که خواهش می‌کردند مطیعیم و پیروزی تا نثار و اخبار ایلخان را تا اخبار اجداد خویش از امامان اثناعشر شیعیم هولاگو آنگاه را بنواخت و حله و نجف از خرابی در امان ماند [آبسی، ۳۸] بدین ترتیب، در حمله هولاگو به عراق، عصیت عرب و عنصر خلافت و مذاهب اهل سنت پیش از حمله آسیب دید.

اما با همه خرابی و ویرانی و کشتاری که در بغداد روی داد، حکمرانی دیرپای علاءالدین علاءالدین جوینی بر این شهر که از سال ۶۵۷ تا ۶۸۱ هجری یعنی حال وفاتش استمرار یافت، خرابیها به گونه‌ای ترمیم شد که گفتند: "بغداد به روزگار حکمرانی علاءالدین از عهد حیات آبادتر شد" [فروزی، ج ۱، ص ۱۰۳] کسی که در عهد حکمران به دستگیری خواجه نصیر که سرشناسترین امور خاصه و اختیاردار تمامی موقوفات بغداد و اموال مغول بود، به زودی موقوفات آسیب دیده و تخریب شده کتابخانه‌ها، مساجد، بیمارستانها، خانقاهها، مدارس و خصوص دو مدرسه بزرگ نظامیه و مشرفیه را ترمیم کرد و زندگی و گذران روزی دانشمندان و علما را سامان یافت [ابن القوطی، ۳۵، کسای، ۱۱۵-۱۱۶].

گرچه وسعت و دامنه کشتار و ویرانی ناشی از حمله مغول به حدی بود که روند زندگی را در بخش وسیعی از جهان اسلام بر هم زد و مدت زمان طولانی استراحت تحت سلطه کافران مغول را بی آرام و قرار کرد و علاوه بر اینکه در این سرزمین فراخ، نگاه روزنه امید و نوری پدیدار می‌شد و حامیان دانش و دادگران و دوستداران آبادانی در گوشه و کنار رخ می‌نمودند و تلاش می‌کردند اماکن آرامی را به دور از جلا و جنجال تدارک می‌دیدند، اما نکته اصلی این بود که این پلوتیز چون دفعات پیش، ایران مغلوب در جنگ، پس از غرو نشستن

غبار کشتار و خرابی، بار دیگر در میدان فرهنگ غالب شد و بزرگمردانی از طراز برادران جوینی، خواجه نصیرالدین طوسی، رشیدالدین فنرال الله ایلانی و فرزندان در عرصه دانش و سیاست درخشیدند که آب رفته را به جویبار خشکیده فرهنگ و تمدن ایران و اسلام بازگردانیدند و حکمرانان و امیرانی که از سوی این عناصر با فرهنگ، متصدی امور در هر سوی این قلمرو وسیع شدند در احیای آبادانی و التیام زخمها نقش بسزا داشتند. البته هنوز پس از گذشت هفتصد سال از این حادثه هولناک چنان که شاید، سهم بسزا و رسالت خطیر و انسانی خواجه نصیرالدین طوسی - این عالم متفکر و آزاده ایرانی - در تاریخ سیاسی - اجتماعی و علوم و معارف بشری شناخته و ارزیابی نشده است. این مرد بزرگ و نابغه بی مانند از پرتو درایت و درک عمیق خود آنگاه که ایستادگی در برابر سیل بنیان برانداز مغولان را خردمندانه نمی دانست به مأمین اسماعیلیان در کهستان خراسان پناه برد و به جای آوارگی و در یوزگی و تن به محاصره دادن، آزاد و فسارغ از منابع مادی و معنوی کهستان کهستان کام گرفت و کتابهای نفیس و آثار علمی موجود در آنجا را یکایک مطالعه کرد تا آنگاه که در آنجا به توفیق رسید تا اسماعیلیان ایران را در شرف افول دید و خود را به ترویج هلاکو رسانید [آبسی، ۲۵] و در تسلیم خصوص دو مدرسه بزرگ نظامیه و مشرفیه را ترمیم کرد و زندگی و گذران روزی دانشمندان و علما را سامان یافت [ابن القوطی، ۳۵، کسای، ۱۱۵-۱۱۶].

گرچه وسعت و دامنه کشتار و ویرانی ناشی از حمله مغول به حدی بود که روند زندگی را در بخش وسیعی از جهان اسلام بر هم زد و مدت زمان طولانی استراحت تحت سلطه کافران مغول را بی آرام و قرار کرد و علاوه بر اینکه در این سرزمین فراخ، نگاه روزنه امید و نوری پدیدار می‌شد و حامیان دانش و دادگران و دوستداران آبادانی در گوشه و کنار رخ می‌نمودند و تلاش می‌کردند اماکن آرامی را به دور از جلا و جنجال تدارک می‌دیدند، اما نکته اصلی این بود که این پلوتیز چون دفعات پیش، ایران مغلوب در جنگ، پس از غرو نشستن

هنوز پس از گذشت هفتصد سال

از این حادثه هولناک چنان که شاید، سهم

بسزا و رسالت خطیر و انسانی خواجه

نصیرالدین طوسی در تاریخ

سیاسی - اجتماعی و علوم و معارف بشری

شناخته و ارزیابی نشده است

مراغه را برای احیاء علوم دقیقه بنیاد کرد و از دانشمندان علوم، نجوم و ریاضی و نیز از فضیلتی زمان، همچون نجم‌الدین قزوینی، مؤیدالدین عریضی، فخرالدین مراغی، قطب‌الدین شیرازی، محی‌الدین عربی، فخرالدین اخلاطی طیب، تقی‌الدین حشاشی، نفیس‌الدین طیب دمشقی و پسرش صفی‌الدین نصرالدین ملکی بهره گرفت. "خلاصه آن کرد که باید وجودش را در این روزگار و اسفا از الطاف و عنایات خداوندی در حق مخلوقی دانست که از ادامه حیات دل بریده و بازگشت به زندگی معتاد را محال می‌دانستند" [ابن‌العبری، ۲۸۷]. این بخشایش الهی نیز شامل حال بندگان شد که ناتار نیز چون نومسلمانان عرب و ترکان و دیگر بیگانگانی که بر این مرز و بوم تاخته‌اند این درک و درد را داشته‌اند که ایرانی، عنصری است که می‌توان از دانش، درایت و هنر کشورداری او در اداره قلمروی که به شمشیر گشوده شد، بهره گرفت. شگفتا از بازی قدرت و نغزبازیهای روزگار! بیگانگانی به ایران تاختند و بر آن غالب شدند که به گاه حکمرانی اندک اندک ایرانی شدند و شرف و غیرت ایرانی یافتند و کوشیدند که خود و نیاکان خود را به گذشته پرافتخار ایران پیوند دهند و از ذخایر مادی و معنوی و فرزندگان این ملک بهره گیرند، و نیز گاه خودیهایی از درون همین جامعه جوشیدند و زمام امور را به دست گرفتند که با گذشته و تاریخ ایران بیگانه شدند، نیروهای کارآمد را

کنار زدند و سرمایه‌های انسانی را طرد و تبعید کردند، با اخافه و ارعاب، امید به زندگی را از اذهان جامعه ربودند و با تجسس و تفتیش عقاید و تهدید در جوی آکنده از اختناق و خفقان بر مردم حکم راندند.

بلای تفرقه، تعصب، فرقه‌گرایی و شکاف عمیقی که پیشوایان مذهب و سیاست به نام دین‌مداری و حفظ اسلام و ... بر سر جامعه آوردند، بیش از هر بلای جنگی، جامعه را گرفتار جهل و بی‌خردی و درون ستیزی کرده بود. ایرانی که در بیشترین ادوار تاریخش در لایه دو سلطه حکمرانان و دین‌مداران، استقلال فکری و تشخیص انسانی خود را خرد شده دیده بود، در حمله مغولان کافر، دست کم تا مدت زمانی از سلطه مدعیان دیانت بیاسود. این مغولان که غرور و خودکامگسی حاکمان خوارزمشاهی و جهل و تعصب عوام‌الناس، پای آنان را به درون ایران کشانید، نخست با جامعه ماوراءالنهری، خراسانی، طبرستانی و آذربایجانی کاری نداشتند و لذا نوامیس مردم مصون و محفوظ بود. اینان که خود از خبرچینی بیزار بودند، چه بسیار از خیانت خائنان بهره می‌گرفتند اما بلافاصله سزای خیانتشان را خود می‌دادند [مرنوی، ۱۳۷۰، خ، ۱۶۷-۱۶۲]. اینان این شعور را داشتند که در بسیاری از شهرها پیش از دست زدن به قتل و غارت، هنرمندان و صاحبان صنایع را یکسو زدند و آنان را به سمرقند بردند و از وجودشان در عمران و آبادانی بهره گرفتند [قبیسی رازی، ۹۷ / ابن‌العبری، ۲۳۵ / جویی، ج ۱، ۱۰۱، ۱۲۷، ۱۴۰ / آبی، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۰۷ / همدانی، ج ۱، ۳۷۳]. هر کس بنای عظیم گنبد سلطانی و برخی دیگر از بناهای بازمانده از عصر ایلخانان را به دیده انصاف بنگرد، می‌پذیرد که در این ایلغار چنان که گفته‌اند درخت تناور تمدن و دانش یکباره نخشکید. البته که آسیها دید و بسیار هم پژمرد، اما اگر پس از آن جامعه ایرانی بار دیگر بسان روزگار سلجوقیان و خوارزمشاهیان و خلیفگان عباسی مقارن آنان گرفتار عفريت تعصب نمی‌شد کافی بود که آن همه تلاشهای خواجه نصیر و رشیدالدین فضل‌الله همدانی و ... را پاس می‌داشت و با مرگ یک متفکر و یک حامی دانش و سازنده مراکز علمی یکباره شیرازه برنامه‌های

علمی و فرهنگی کشور از هم نمی‌گسست. یاسای غازانخانی را نمی‌توان تنها محصول و نتیجه فکری مغولانی دانست که آن همه از توحش و درنده‌خویی‌شان سخن گفته‌اند، اینها ثمرات تلاشهای بزرگمردانی است از سنخ فضل‌الله همدانی وزیر و نظایر او. با مطالعه و قفنامه ربع رشیدی و مقایسه شرایط زمانی و مکانی آن روزگار تیره با امروز می‌توان به این نتیجه رسید که امروز در هیچ یک از دانشگاهها و شهرکهای دانشگاهی حتی در کشورهای پیشرفته جهان نمی‌توان جامعیت ربع رشیدی و شنب‌غازان و مجتمع سلطانیه را با آن همه پشتوانه‌های مالی و برنامه‌های وسیع علمی و تحقیقاتی و خدمات مردمی مشاهده کرد [آیتی، ۲۱۰].

چنان‌که اشاره شد حکمرانان مغول از فرزندان چنگیز به بعد به تدریج با فرهنگ اسلامی ایران خو گرفتند و دلبستگی در آباد کردن آنچه خود یا پدرانشان ویران کرده بودند، در وجودشان پیدا شد. دیگر ایران را مرده ریگ پدران خود می‌دانستند که می‌خواستند بر آبادانی آن حکم برانند، از این رو مدارس درس از نو دائر و موقوفات برای مدرسان و به قرار پیشین معین شد. چنان‌که نوشته‌اند حتی به هنگام قشلاق به بیلاق مدارس سیار دائر کردند و کتابها در خورچین‌ها نهادند تا به وقت ماندن در جایی طالبان دانش کتابها را بگشایند و همواره ابزار علم در اختیار داشته باشند.

انتشار اسلام را در بسیاری از سرزمین‌های شرقی از جمله چین و خاور دور مرهون فرار یا انتقال بسیاری از ایرانیانی می‌دانند که در این حادثه ناروای تاریخ، جلای وطن کرده، در آن دیار به تجارت، پیشه‌وری یا مشاغل سیاسی در رکاب ایلخانان مغول اشتغال یافتند و اسلام، آیین ایران را با خود به آن سرزمینها بردند و مساجد، مدارس، کتابخانه‌ها، خانقاهها و بیمارستانهای بسیاری را دائر کردند و بدین ترتیب، موجب رونق دوباره بازار دانش شدند، اما افسوس که جامعه ایرانی سررشته فکر کارگر و رهایی‌بخش و تمدن‌ساز را همچون یکی دو سده پیش از حمله مغول از دست داده بود (و تسلیم در برابر تاتار نیز یکی از نشانه‌های آن بود) و در دوره پس از

مغول هم نتوانست از اندک فرصتهایی که پیش آمد، بهره برگردد و افکار تیره نفاق و بی‌خبری همچنان بر افق جهان اسلام سایه افکنده بود و گرنه از آن هنگامه تا این هنگام، گناه و بی‌گناه حکومت‌هایی بر سر کار آمده‌اند که در سازندگی و عمران و تأمین نیازهای مادی گامهای ولو آهسته برداشته‌اند اما روند فکری همان بود که بود؛ همه رویدادها را به قضا و قدر حواله دادند جزو عادات خاص و عام شد.

منهاج سراج مورخ عصر مغول می‌نویسد: "در سال ۶۲۱ هجری پس از آنکه خراسان از لشکر مغول خالی شد به سبب نایافت جامه و مایحتاج اندک ... و در ضیق معیشت مانده به قلعه‌های اسماعیلیان در قهستان رفت، فرمانده آنجا در آن وقت، محتشم شهاب منصور ابوالفتح بود. او را دریاقتم در غایت دانایی به علم و حکمت و فلسفه، چنان‌که در بلاد خراسان مثل او فلسفی و حکیمی در نظر نیامده بود، غربا را بسیار تربیت می‌کرد و مسلمانان خراسان را که به نزدیک او رسیده بودند، جمله را اعزاز فرموده بود و نیکو داشت کرده، چنانچه تقریر کردند که در آن دو سه سال فترات نخست خراسان بیکهزار و هفتصد تشریف و هفتصد اسب تنگ بست از خزانه وافر او به علما و غربا رسیده بود. چون شفقت و انعام و مجالست بر مکالمت آن محتشم با مسلمانان بسیار شد جماعت ملاحظه آن قصه‌ها به الموت فرستادند که نزدیک است تا محتشم شهاب تمام اموال دعوتخانه را به مسلمانان دهد. از الموت فرمان رسید تا او به طرف الموت رود ... [منهاج سراج، ۱۳۶۳، ۱۸۳] و این نمونه‌ای است از ضربه‌های درونی و آنچه از عناد خلق بر سر خلق رفته است.

با این همه، نوشته‌اند که به روزگار اوکتای و منکو پسران و جانشینان چنگیز، کارهای کشور بر طریق دادگری و رعیت‌پروری قرار گرفت. بسیاری از ویرانیها را آباد کردند و به نزدیک خوارزم شهری بزرگ بنیاد نهادند. مسلمانان ملک، مرفه و با حرمت شدند و در شهرهای شرق از دیار کفر تا تبت و چین مساکن و مساجد ساختند و نمازهای جمعه اقامه کردند و مسلمانان

که از روزگار حمله به ماوراءالنهر و خراسان به پیشه‌وری و تجارت و حشم‌داری و سیاحت به مشرق زمین می‌رفتند، مقیم و متأهل آن دیار شدند و در مقابل پتخانه‌ها مدارس و مساجد ساختند و به افادت و تعلیم پرداختند [منهاج سراج، ۱۵۱-۱۵۳ / ج ۱، ۱۱-۹، ۱۵۹ / مستوفی، ۵۸۳ / ابن خلدون، ۱۳۶۸، ج ۶، ۷۵۷-۷۵۶]. در عهد منکو در بخارا مدرسه‌ای با پشتوانه مالی بسیار ساختند. به فرمان او شیخ الاسلام باخرزی را متولی و مدیر آن کردند و مدرسان و طالبان علم را در آن ساکن گردانیدند [جونبی، ج ۳، ۹]. به هر روی رویکرد بسیاری از پسران و نوادگان چنگیز از کشتار و ویرانی به آبادانی و ایجاد رفاه و رعیت‌پروری و دانش‌دوستی و بنا نهادن مدارس و مساجد و دیگر مراکز علمی و آموزشی واقعیاتی است که نباید نادیده انگاشت که این رفتار اندک‌التیامی بود به آن همه زخمها و سوز و گدازها که بر اندام جامعه ایرانی وارد شده بود، اما از بررسی سرگذشت دانشها و دانشمندان و روند فکری جامعه ایرانی به این واقعیات تلخ نیز می‌رسیم که این بلای بزرگ و حادثه‌سترگ نتوانست چنانچه شاید ساختار فکری مردم را از بیراهه به راه راست سوق دهد و آنها را وادارد تا از آنچه بر آنان و سرزمینشان رفته بود درس عبرتی گیرند و تنبهی حاصل کنند و به کارنامه اعمال گذشته خود نظری دوباره افکنند.

امروز در هیچ یک از دانشگاهها و

شهرکهای دانشگاهی حتی در کشورهای

پیشرفته جهان نمی‌توان جامعیت ربیع رشیدی

و شنب‌غازان و مجتمع سلطانیه را با آن همه

پشتوانه‌های مالی و برنامه‌های وسیع علمی

و تحقیقاتی و خدمات مردمی مشاهده کرد

نوشته‌اند که به روزگار شیخ سعدالدین حمویه (م ۶۵۱ یا ۶۵۸ هـ) که ایران گرفتار بیداد بسیار بود به خراسان حاکمی عادل فرمان می‌راند. خراسانیان در خدمت شیخ شکر حاکم کردند. شیخ گفت: "زود برفتند." گفتند: "شیخا در این روزگار که مردمان از ظلم حاکمان به بلایای بزرگ گرفتارند حق تعالی خراسان را که چنین حاکمی عادل داده بایستی که شیخ در حق او دعای خیر فرماید تا موجب آسایش خلق بوده، چه سر است که شیخ چنین فرماید" گفت: "او مخالفت اقتضای زمان کند و کس به آن پسندیده نباشد" [مستوفی، ۶۷۰-۶۷۱].

از آنچه گذشت درمی‌یابیم که ایران و دیگر سرزمین‌های اسلامی پیش از آنکه گرفتار این حمله بنیان برانداز شود، تفکر عمیق عقلی و درست‌اندیشی و وحدت دینی و ملی را از دست داده، سطحی‌نگر و خرافه‌گرا و خردستیز شده بود. این عوامل با بی‌کفایتی حکمرانان زمان که خود مسبب بسیاری از این نابسامانی‌ها شده بودند در آمیخت و راه را برای هجوم مغولان و تسلیم ناباورانه هر شهر و شهروندی هموار ساخت. شکی نیست که سرزمینهای گسترده و مردمی بسیار از این ایلغار مصون ماندند و مایه‌های دانش و معرفت یکباره نابود نشد و بزرگمردانی از سنخ کسانی که نام بردیم آب رفته را هر چند ناچیز به جویبار ایران باز گردانیده، چراغ نیم‌مرده محافل علمی را اندک فروغی بخشیدند، چنان‌که درخشش دوباره دانش و هنر و ادب در عصر تیموریان خاصه در خراسان و ماوراءالنهر نشانه همان مایه‌های بازمانده از روزگار پیش از مغول بود که دوباره بر درخت تناور اما نیم‌خشک علوم و معارف جوانه زد، به همین دلیل این گفته ابن خلدون مغربی را که با ویرانی شهرهای ایران و ماوراءالنهر و عراق در حمله مغول، کاروان دانش بشری از این بخش از سرزمینهای اسلامی کوچید و در قاهره بار انداخت، چندان مقبول نمی‌نماید [ابن خلدون، ج ۲، ۱۰۳۳، ۱۱۶۸، ۱۱۵۲]، چرا که به رغم اندک روشنیهایی که در پرتو حکومت ممالیک بر افق تیره شام و مصر پدید آمده و دانشمندی نه چندان

چشمگیر در زمینه علوم انسانی درخشیدند اما در موارد بسیاری خود و آثارشان از آنچه در همان دوران در ماوراءالنهر و ایران آسیب‌دیده و دانشمندان و آثارشان چهره نمود چندان وزنی نداشت و از آن بعد جامعه اسلامی در قلمرو بایریان دانش‌دوست هند و در سرزمینهای تحت‌السلطه عثمانیان سنت‌گرا یا ایران شیعی عصر صفوی از آنچه در اروپای مسیحی در حال شکل‌گیری بود طرفی نسبت و اگر نیک بنگریم در کل جهان اسلام از نظر فکری و توجه به واقعیات علمی بین مردم و سرزمینهای آسیب‌دیده از حمله مغول و بخشهای مصون مانده تفاوت چندانیتی به چشم نمی‌خورد.

منابع

۱. آبتی، عبدالمحمد، "تحریر تاریخ و صاف"، تألیف و صاف الحضرة شیرازی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲ خ.
۲. ابن اثیر، ابوالحسن عزالدین، "الکامل فی التاریخ"، بیروت ۱۳۸۶ هـ / ۱۹۶۶ م.
۳. ابن الطقطقا، محمدبن علی بن طباطبا، "الفخری"، بیروت، دار صادر ۱۳۸۶ هـ / ۱۹۶۶ م.
۴. ابن العری، ابوالفرج، "مختصر تاریخ الدول"، افست لندن، بی تا.
۵. ابن بطوطه، ابو عبدالله محمدبن عبدالله محمدبن ابراهیم طنجی، "سفرنامه"، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ خ.
۶. ابن بی بی، ناصرالدین یحیی بن مجدالدین محمد، "خبر سلاجقه روم"، به اهتمام محمد جواد مشکور، تهران، ۱۳۵۰ خ.
۷. ابن خلدون، عبدالرحمن، "تاریخ العبر"، ترجمه عبدالمحمد آبتی، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۳۱۶۸ خ.
۸. ابن خلدون، عبدالرحمن، "مقدمه"، ترجمه پروین گنابادی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم.
۹. ابن خلکان، شمس‌الدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم اربلی شافعی، "وفیات الاعیان"، تحقیق احسان عباس، قم، شریف رضی، ۱۳۶۴ خ.
۱۰. ابن فوطی، کمال‌الدین، "الحوادث الجامعه"، تصحیح مصطفی جواد، بغداد، ۱۳۵۱ هجری.
۱۱. اشیولر، برتولد، "تاریخ مغول در ایران"، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸ خ.
۱۲. اقبال آشتیانی، عباس، "تاریخ مغول"، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵ خ.
۱۳. امین ریاحی، محمد، "مرصاد العباد"، تألیف نجم‌الدین رازی معروف به دایه، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶ خ.

۱۴. بوسورث، کلیفورد، "سلسله‌های اسلامی"، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱ خ.
۱۵. جامی، عبدالرحمن، "نفحات الانس"، تصحیح مهدی توحیدی‌پور، تهران، انتشارات محمودی.
۱۶. جوزینی، عطاملک، "تاریخ جهانگشا"، تصحیح محمد قزوینی، تهران، نشر کتاب، ۱۳۶۷ خ.
۱۷. رشیدالدین، فضل‌الله همدانی، "جامع التواریخ"، ج ۱.
۱۸. زبیری نسوی، شهاب‌الدین، "سیرت جلال‌الدین منکبرنی"، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵ خ.
۱۹. شمس‌الدین محمد بن قیس رازی، "المعجم فی معاییر الاشعارالعجم"، تصحیح محمد قزوینی، مدرس رضوی، تهران، رشديه.
۲۰. ظهیرالدین نیشابوری، "سلاجقه"، کلاله خاور، ۱۳۳۲ ش.
۲۱. غنیمه، عبدالرحیم، "تاریخ دانشگاه‌های بزرگ اسلامی"، ترجمه نورالله کسایی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲ خ.
۲۲. قزوینی، محمد، "مقدمه تاریخ جهانگشا"، ج ۱.
۲۳. کبکی، محمد بن شاکر، "فوات الوفيات"، تحقیق محمد محی‌الدین عبدالحمید، قاهره، ۱۹۵۱ م.
۲۴. کریستین سن، "ایران در زمان ساسانیان"، ترجمه رشید یاسمی، تهران، ابن سینا، چاپ دوم.
۲۵. کسایی، نورالله، "مذاکر نظامی"، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ خ.
۲۶. مرتضوی، منوچهر، "مسائل عصر ایلخاناتان"، تهران، انتشارات نگاه، ۱۳۷۰ خ.
۲۷. مستوفی، حمدالله، "تاریخ گزیده"، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴ خ.
۲۸. منتهج السراج، ابو عمر منتهج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین جوزانی، "ضیقات ناصری (تاریخ ایران و اسلام)"، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳
۲۹. نجم‌الدین رازی، شیخ عبدالله بن محمد (مکنی به ابوبکر و معروف به شیخ نجم‌الدین دایه)، "مرصاد العباد"، تصحیح محمد امین ریاحی.
۳۰. نظامی عروضی، ابوالحسن نظام‌الدین (نجم‌الدین احمد بن عمر بن علی سمرقندی)، "چهارمقاله"، تصحیح محمد معین، تهران، ابن سینا.
۳۱. یاقوت حموی، شهاب‌الدین ابو عبدالله یاقوت بن عبدالله حموی بغدادی، "معجم البلدان"، بیروت، دار صادر، ۱۳۸۸ هـ / ۱۹۶۸ م.

پی‌نوشت

۱. نامه پژوهش، فصلنامه تحقیقات فرهنگی، سال اول، شماره ۴، بهار